

رسول هادی زاده*

احمد دانش، آغازگر انقلاب فکری در بخارا

احمد دانش در تاریخ ادبیات و افکار اجتماعی و سیاسی بخارای قرن ۱۹ میلادی (۱۳ هجری)، یکی از افراد برجسته و نامدار به شمار می‌رود. فعالیت و آرا و اندیشه‌های پیشگامانه آثار ادبی و فلسفی او با محیط تاریخی آن زمان، پیوند ناگسستنی دارد و در بیداری فکری و ملی بسیاری از روشنفکران آن دوره تأثیر و نقش بارزی داشته است. این شخصیت که در دوران تیره عقب‌ماندگی معنوی و فرهنگی بخارا متولد شده بود، با فراست معجزه‌آسای خود و در نتیجه آشنایی با جهان مترقی، از محیط عقب‌مانده بخارا بیرون آمد و در تبلیغ طرز و اصول نوین ملک‌داری و رعیت‌پروری و مکتب و معارف نوین، راهنمای جامعه گردید.

احمد دانش حدود سال ۱۸۲۶ میلادی در بخارا، در خانواده شخصی کم‌بضاعت با نام ملا ناصر دیده به جهان گشود. پدر و مادر احمد اهل سواد بودند و احمد فرزند یگانه آنها بود و مادر به واسطه علاقه شدیدی که به پسرش داشت او را از رفتن به مکتب مسجد بازداشت و در عوض در صف شاگردان مکتب خانگی خود که اکثر دوشیزگان خردسال بودند، وارد کرد. بعدها احمد دانش از دوران طفولیت و سوادآموزی خود، خاطراتی دلچسپ برای فرزندانش نقل می‌کند که از استعداد فوق‌العاده او خبر می‌دهد:

* محقق؛ رئیس بنیاد رودکی.

«بدانید که جدّ شما را بجز از من، فرزندی نبوده است و آنچه بوده، پیش از من و بعد از من گذشته. و پیش از آن که مرا به دبیرستان برای تعلیم و تعلّم نهند، در خانه به حضور اطفال پیش مادر به مکالمه ابداع و تخته لوح و قوفی به خط و خواندن آن و گاهی موزون ساختن قافیه، بی آن که آن را معنی‌ای باشد، بنا بر استعداد فطری به حاصل بوده است. و بخاطر دارم که در اوان طفولیت، به قلم و مداد، به دیوارهای خاکی، بالای کلوخ خطها و شکلها می کشیدم به هندسه موافق و حرفها می نهادم. در این حال از اواخر مصحف مجید تا ربع جزوی بالا رفته و از «چهار کتاب» که تلمذ آن متداول بین صبیان است، نهایت ربع اول خوانده. و نفس من بدان قانع نبوده است که به الفاظ ظاهره آیات و سور قناعت کنم. از تفسیر مولانا یعقوب، معانی آنچه خوانده، می‌جستم و لغات را به همدیگر تطبیق و قیاس می‌کردم.

آنگاه پدر، عفی‌الله عنه، مرا به دبیرستان فرستادند تا حفظ قرآن کنم. و آن بر مزاج من سخت و ناملایم آمد، چون که لکنت بر زبان داشتم، به دشواری سبقی حفظ می‌کردم و به تکرار بسیار حوصله نداشتم و محبتی زیاد بر حفظ در طبیعت خود نمی‌یافتم... همین که از مکتب بیرون می‌شدم، در معرکه تواریخ خوانان حاضر می‌شدم... که احوال گذشتگان از انبیاء و اولوالامر مفصلاً در این مجلس می‌شنیدم و حال معارک و جدال سلاطین در مملکتداری بدانستم»^۱

چون پدر بی‌حاصلی تعلیم دبیرستان را از وضع پسرش مشاهده نمود، مصلحت آن دید که احمد را به تحصیل در یکی از مدرسه‌های بخارا ترغیب نماید، تا علوم متداوله زمانش را فرا گیرد. احمد دانش در فراگیری درسهای مدرسه، پیش‌صف طلبه‌ها بود. اما وضع اقتصادی زندگی، شرایط تحصیل در مدرسه را برای دانش خیلی دشوار کرده بود. وی با سعی و کوشش خود در کتابت و مصوره آثار نظم و نشر

گذشتگان مهارت خوبی اندوخت و برای هواداران شعر و داستانها، نسخه‌های خطی بازارگیر استنساخ کرده، با درآمد حاصل از آنها معاش زندگی خود را تامین می‌نمود. همزمان در همین سالها او با راهنمایی استادی که از او نام نمی‌برد، در طراحی و لوّاحی و نقاشی عمارات، طبق قوانین و قواعد هندسه، دانشی کامل اندوخت. دعوت شدن وی به خدمت دربار امیرنصرالله منغتی (سالهای حکومتش ۱۸۲۶ - ۱۸۶۰ میلادی)، به شرافت همین هنرهای خطّاطی و طراحی و توصیه و شفاعت همان استاد گمنامش بوده است. چنان که احمد دانش در خاطرات خود نوشته بود، در ابتدای کار «سلطان ما را طلب کرده، به خط خوبی کتابتی را انتخاب نموده و از علم طبّ و مسئله‌های مختلف تاریخ، کتابتها می‌فرمود. و هر جزئی را تا ده درم حقّ تعیین می‌کرد. بعد از آنکه استاد من از عالم گذشت، مرا به جای او گذرانید و تا هزار درم ادراار معین کرد. مرا در اردوی سلطنت از صبح تا بیگاه نگاه می‌داشت و از کارهایی که در خصوص آن به استاد من مراجعت می‌نمود، از من سؤال می‌کرد و معماران و نقاشان با صوابدید من کار می‌کردند.»^۲

سال ۱۸۵۹ میلادی با دعوت وزیر امپراتوری روسیه، امیر نصرالله هیئت وکیلان دولتی را به پترزبورگ فرستاد تا به مناسبت درگذشت امپراتور نیکلای اول، پیام تسلیت خود را تقدیم و جلوس الکساندر دوم را به تخت پادشاهی تبریک و تهنیت گوید و برای گسترش و تحکیم روابط سیاسی و اقتصادی بخارا و روسیه، گفتگوهای دیپلماسی انجام صورت گیرد. امیر نصرالله که به احمد دانش توجهی خاص داشت، او را به عنوان دبیر - میرزای ایلچی وارد هیئت سفارت نمود.

فرستادگان امیر در پترزبورگ، از پاییز سال ۱۸۵۷ تا ۱۲ ژانویه سال ۱۸۵۸ میلادی اقامت داشتند و ضمن گفتگوهای دیپلماسی، با کارخانه‌های صنعتی، نیروهای

جنگی و دفاعی و مراکز علمی و فرهنگی روسیه آشنا شدند. در این سفر، در نظر احمد دانش، جهانی نو گشوده شد. جوانی که در تاریخستان فتودالی بخارا به سر می‌برد، به مملکتی آمد که در تمام رشته‌های اقتصادی و سیاسی، از بخارا چند قرن پیش رفته بود. امارت بخارا که آن را امیر و خدمتگزاران او پراقتدارترین دولت جهان می‌شمردند، در نظر او در خواب غفلت و جهالت بودند. احمد دانش گمان داشت که اگر از مشاهدات و عجایب سفر پترزبورگ برای امیر نقل کند، شاید که والی بخارا برای پیشرفت کشور و بهبود احوال زبون مردم، چاره و تدبیری پیش گیرد. اما این امیدهای وی خیال خام بود و به نقل و حکایت‌های عبرت‌انگیز او، نه امیر و نه اطرافیان او توجهی کردند.

دیری نگذشت که امیر نصرالله دیده از جهان فرو بست و پسر یگانه امیر مرحوم مظفر به جای او بر تخت امارت نشست. در دوره حکمرانی این امیر جاهل و سست اراده، اشخاص بی سواد و روحانیان متعصب، امور دولتی را به دست گرفتند. روشنفکران و دانشمندان معرفت‌دوست در گوشه فراموشی و گمنامی نشستند. احمد دانش همچنان در خدمت دربار بود، ولی او را از امور دولتی و حکومتی دور می‌داشتند.

در این زمان، روسیه بر آسیای میانه استیلا یافت. امیر مظفر در جنگ مقابل روسیه مغلوب شد و بخش اعظم قلمرو او به روسیه ملحق گردید. امیر مظفر پس امضای معاهده ننگ‌آور صلح، برای اظهار دوستی و همکاری‌های آینده، به پترزبورگ هیئت و کیلان دولت را با سروری دابی خود - ابوالقاسم بی - روانه کرد. در هیئت سفارت، احمد دانش را نیز به حیث مشاور تعیین نمود. در این سفر، احمد دانش در نظر وزیران و ماموران امور خارجی روسیه، با دانش، خردمند و سیاستمدار

جلوه کرد. نخست‌وزیر روسیه می‌دید که این شخص فروتن کم‌سخن، از ایلچی امیر به مراتب دانش و فضیلت بیشتری دارد و در حل مسئله‌های دیپلماسی تدبیرساز است. احمد دانش با کارمند وزارت امور خارجه که همیشه در خدمت فرستادگان امیر بود، طرح دوستی و رفاقت انداخت و به واسطه او از وضع سیاسی و اجتماعی کشورهای غربی اروپا و حوادث و وقایع گذشته و کنونی آنها وقوف یافت که بعدها در آثار خود، به اهل بخارا آگاهی‌های مفید داد. احمد دانش احوال شرم‌آور ایلچی جاهل و همراهان او را در حکایت یک پذیرایی شاهانه در پترزبورگ با طنز و هجو تند چنین توصیف نموده است:

«ما جمعی دهان گشاده و چشمها باز مانده، در حیرت بودیم که اینجا کجاست و این چه جاست. حالی که می‌آمدیم شب بود و هوا تیره و نم، چه شد که الحال روز است و آفتاب! از بسیاری چراغها، شب را از روز فرق نمی‌کردیم و گاه انگشت به دیده می‌مالیدیم که آیا این مشغله در عالم رؤیا نمایان گشته است و این اعجوبه و پریخانه در خیال ما نمودار شده است... و ما همچنان حیران و بی شعورانه قدمی پیش می‌نهادیم و جای رفت و نشست را نمی‌دانستیم... سراسیمه به عقب می‌نگریستیم، تیز تیز با ترس و لرز پای پیش می‌زدیم و مانند بوزینگان تملق می‌کردیم که «ما بی‌زبانانیم و گاوان از صحرا رسیده، رسم و عادات شما را ندیده — معذورمان دارید.

ز دشت ترک می‌آییم و از وضع ادب دوریم

جنونی گر کنیم ای شهریان حسن معذوریم»^۳

آن احترام و حرمت که در روسیه نسبت به احمد دانش ظاهر شد، مرتبه و منزلت او را در نزد امیر و اهل دربار بلند کرد و امیر به خاطر خدمت‌های دانش برای امارت، به او عنوان افتخاری علمی «اوراق» را تفویض نمود و به دانش پیشنهاد کرد

که او در دیوان دولتی منصبی را به عهده گیرد. دانش می‌دانست که در وضع موجود بی‌نظمی دولت، پانهادن به منصبی، برای بهبود جامعه سودی ندارد و از این رو، وی با عذر و بهانه از این کار خود را آزاد کرد. اما امیر در پیشنهاد خود ثابت بود و مدتی بعد، پس از سفر سوم دانش به پترزبورگ و احترام و حرمت خود امپراتور نسبت به دانش، امیر با اصرار از دانش دعوت نمود که در اردوی سلطانی به منصب مهمی مأمور گردد. دانش به امیر عرض می‌کند که در این وضع نابسامان مملکت، دریافت منصب دولتی، منفعتی برای ملک و رعیت ندارد. بهتر آن است که او در نظم و ترتیب مملکت‌داری رساله‌ای بنویسد، تا دستور اداره ملک و رعیت گردد. وی بعدها در مقدمه این اثر خود، که «رساله در نظم تمدن و تعاون» نام گرفت، نوشته بود:

«باری در مورد تقاضا نوشتم که این ملازمت که ابنای روزگار در خدمت دربار به خود لازم گرفته‌اند، من آن را به هیچ وجه نتوانم. اگر رأی سلطان این اقتضا دارد که من از زمره اهل قلم در جریده اصحاب سیف دخول یابم، باید که نظام اهل دول در این دولت جاری باشد. و چون اجرای نظام در میانه جماعه ازبک بی‌تعب و صعوبت صورت نیندد، من رساله‌ای تألیف کنم که مرکب باشد به نظم ازبکی و فرنگی. اگر آن را معمول دارند، من هر روزی چهار ساعت تا شش ساعت ملازمت دربار می‌کنم و کاری که فراخور حال و حوصله من است، گزارش و سرانجام می‌دهم. و اگر اختیار این معنی نکنند، مرا معاف دارند، چه اگر اسب بار فیل نکشد، معذور باشد. پس این رساله را مدوّن کردم. خدای را منت که بعد از اتمام این رساله، هیچ کس از آن نپرسید و هیچ احتیاج به نظم عسکر‌داری نیفتد. دواعی تقاضا هم به خودی خود برهم خورد.»^۴

پیشنهادهای احمد دانش که اصلاحات کلی سیستم دولت‌داری امارت بخارا را

در نظر داشت، امیر مظفر را به خشم و غضب انداخت. در حلقهٔ مقربان خود، گویا از ناسپاسی یک نفر درباری‌اش شکایت نموده می‌گفته است: «من فلانی را با سفیران دولت به جانب روسیه همراه کردم، در آخر به من نصیحتگر شد. من بعد از این، او را نفرستادم». و دانش در جواب به دوستانش گفته است: «من هم به نوکری این گلهٔ خران طالب نیستم».

امیر در بخارا در بین روشنفکران و همفکران خود، عزل احمد دانش را برای آسایش دولت خود خطرناک دانست و چاره‌ای می‌جست که این عالم بلواگر را از بخارا دور دارد. از این رو، بهانهٔ مصلحت آمیز را در آن دید که دانش را به قضای ناحیهٔ دور دست قلمرو خود به تومان خزار (حالا غزار) فرستد. احمد دانش اجباراً به خزار رفت و در آن جا در حالت تبعید، سه سال را سپری نمود. پس از به تخت نشستن امیر عبدالاحد در سال ۱۸۸۵ میلادی، احمد دانش به بخارا بازگشت و گویا به مرحمت امیر نو، به کتابداری یکی از مدرسه‌های کم‌اشتهار بخارا فرمان گرفت. احمد دانش دیگر از خدمت دربار و صحبت درباریان آزاد بود و در منزل خود و بعدها در یکی از حجره‌های مدرسهٔ کوکلتاش که به اجرت گرفته بود، زندگی آرامی داشت.

احمد دانش در گوشهٔ خلوت تنهایی در منزل خود و در حجرهٔ آرام مدرسه، به تألیف و تدوین آثار فلسفی و ادبی مشغول گشت. او پس از رسیدن به بخارا، کتاب فوق‌العاده پرمحتوا و گوناگون مضمون خود، «نوادرالوقایع» را به آخر رساند و در چند نسخه کتابت نموده، به دوستان و همفکرانش تحفه کرد. مدتی نگذشت که این کتاب دانش در بین اهل علم و ادب شهرت بی‌اندازه‌ای یافت. آزاداندیشان و ترقی‌خواهان، نسخه‌های خطی کتاب را دست به دست گردانیده، می‌خواندند و به

بسیاری از مسائل اجتماعی زمان، از این اثر جوابهای صحیح و کافی پیدا می‌کردند. احمد دانش در طی سالهایی که در خدمت دربار بود، تمام نقصانها و علت‌های جامعه را سنجیده، آنهایی را که سبب این همه بدبختی دولت و رعیت بودند، خوب شناخته بود و این همه علت‌های اجتماعی و سیاسی کشور و سرمنشا، آن امیر را، بی‌با و با جسارت فوق‌العاده افشا نمود که تا آن دم کسی جرأت بیان آنها را نداشت بود. دانش در کنار این، اصول تعلیم و تدریس در مدارس را انتقاد نموده، به اهل جامعه آشکارا نشان داد که آن علوم «مرده رنگ» (تعبیر دانش) که قریب بیست سال در مدرسه‌ها تدریس می‌شود، برای جامعه و مردم منفعت عملی ندارند. او می‌نویسد:

«و لازم نبود شما را، که تمام مختصر وقایع را ترجمه کنید، زیرا که آن صورت مسئله‌ها که مصنف وضع کرده، اکثری از وضع تا حال صورت وقوع نگرفته و بعد از این هم واقع نخواهد شد، به تفکر که شاید واقع شود. عمر را ضایع نتوان کرد، چه شاید که به عمر شما نیز واقع نشود. و به فرض وقوع نزد حاجت تحصیل توانید کرد به فکر و توجه نفس یا از عالمی استفسار خواهید کرد»^۵

احمد دانش در این اثر، گروه‌های مختلف جامعه آن زمان را که ستون‌های جامعه بودند، تحلیل و تحقیق می‌کند و فساد و کساد آنها را در خلاصه‌های خود نشان می‌دهد: «از مشایخ همه فریبگر و از علما همه رشوه‌خوار، قاضی و رئیس به جز حرامکاری، از حلال دوراند، مفتیان همه چشم به در و دیده به زر دارند، به امید آن که کسی بیاید و آنها حیل‌های شرعی آموخته، از آنها پول بستانند و...».

احمد دانش دید که از راه انتقاد و فاش کردن علل و نقصانها، اصلاح جامعه ناممکن است. وی در تاریخ و سرنوشت آینده امیر و حکمفرمایان زمانش، رساله‌ای تالیف می‌کند که از آن دوستان و روشنفکران دوران خبر نداشتند. این رساله، پس از

فوت دانش، در بهار سال ۱۸۹۷ میلادی دسترس اهل ادب زمان گردید و چند نسخه از آن به طور مخفی کتابت هم شد. احمد دانش در این رساله (که ما آن را شرطاً «رساله تاریخی» نامیده‌ایم) به نتیجه‌ای می‌رسد که جامعه پوسیده و فرتوت امارت را غیر از با زور سرنگون کردن، دیگر چاره اصلاح نیست. رساله با همین دعوت دلیرانه مؤلف به آخر می‌رسد:

«حیف و افسوس که در این عصر گوش شنونده و دیده نگرنده نیست. جز اینکه هر چه معلوم خویش گردد، به صحیفه نقش کردن و خود خواندن و خود گریستن، دیگر علاجی ندارد. هر گه این مقوله در معرض بیان آورده شود، حمل به جنون و تخیلات بنگ و افیون می‌کنند. بارها من از این مقوله که از قرانات کواکب معلوم گردیده بود، با اکثر حکام و متصدیان دربار نوشتم، در جواب چیزی نشنیدم الا سکوت و یا سخنی که در سؤال اصلاً جواب شدن ندارد. بناء علیه بعد این، از این مقوله چیزی به کسی اظهار ناکردن را لازم گردانیده، به مضمون اقوال ابوالمعانی (بیدل) «زبان در کیش ما خود محرم اسرار تن نبود» هر چه از این اسرار مفهوم گردید، جز عالم خموشی، محرمی و گنجایشی ندارد.

و این فرمانفرمایان که حالا ما حضرت امیر و جناب وزیرش می‌خوانیم «اولثک کالأنعام، بل هم اضل» اند به دلیل احکام شرعی، هر ساعتی چند مرتبه عزل ایشان ظاهر می‌گردد و کسی را انقیاد و حکم ایشان لازم هم نی و باغی و طاغی نخواهد گردید. چون که امارت بر سبیل عدل خلافت است و اگر بر سبیل ظلم بود، بی‌واسطه خلافت ابلیس علیه‌اللعنه است. عجایب در عجایب که این سخن در مهر این بی‌بصیرتان منقوش و خود هر روزی صد بار به این مهر سجلات و منشورات ختم می‌کنند و باری در معنی او نظر نمی‌کنند. حکم ایشان موافق این مضمون است:

کرگسان اندر او هزار هزار
این مر او را همی زندِ مِخَلب
آن دگر را همی زندِ منقار
عاقبت باز پرند همه
از همه باز مانند این مردار

و از واپس ماندگان که اگر دیده حق بین مر ایشان راست، از غیر جانبداری بر این تسوید نموده، به حقیقت سخن فقیر اطلاع برند، حق رحمت خواهی است.^۶

آری، اندیشه‌های نهایت با جسارت احمد دانش که آن را در آن زمان یک انقلاب فکری نیز قلمداد می‌توان کرد، نه تنها بر روشنفکران معاصر و همسال این متفکر تأثیری بزرگ داشت، بلکه برای بیداری جوانان ترقی‌خواه آن زمان عاملی مهم گردید. صدرالدین عینی که با «نوادر الوقایع»، پس از وفات دانش آشنا شده بود، می‌نویسد: «وقتی که من آن احوال فلاکت اشمال را با تصویر رئالی دیدم، به من حالت دیگر روی داد. من در دل خود گفتم: این احوال را اصلاح کردن لازم است، مادام که من اصلاح کرده نمی‌توانم، از وی نفرت کردن ضرور است»^۷

استاد عینی در کتاب «موادی برای تاریخ انقلاب بخارا» نوشته بود: «آنگاه در همین آوان، در اواخر شبهای تاریک ستاره پردرخش سحری پیدا شد که این ستاره، شخصی به نام احمد مخدوم مهندس دانش بود» سپس چنین حکایتی می‌آورد:

«از مخلصان احمد مخدوم و از علمای ترقی‌پرور معاصر، قاضی شریف‌جان مخدوم صدر (ضیا)، به کتابت «نوادرالوقایع» فرموده، تصحیح و مقابله آن را با دستنویس خود احمد دانش، به من و شریک‌درسم میرزا عبدالواحد منظم تحویل نمود. به مناسبت تصحیح، من این کتاب را سر تا پا به دقت خوانده برآمدم. مطالعه

این کتاب به این جانب لذت فراوانی اهدا نمود. تکرار به تکرار خواندم و فهمیدم که چرا ملایان او را کافر گفته‌اند. احمد مخدوم در این کتاب، ملایان رسمی را بی‌رحمانه انتقاد نموده، فساد علما و امرا را فاش کرده، نقصانهای اصول تدریس و از منفعت جامعه دور بودن علوم متداولهٔ زمان را با جسارت تام انتقاد نموده است. از این سبب، ملاها او را کافر می‌گفته‌اند. پس از این، من کی بودن احمد مخدوم را نغز فهمیدم، نظر من به درسهای مدرسه به کلی تغییر یافت. خلاصه، در سایهٔ مطالعهٔ این کتاب عقیده‌های من به جنبش آمد و انقلابی در فکر من به وجود آمد»^۸

جوانان روشنفکر پرچم انقلاب فکری احمد دانش را بلند افراشتند و در جنبش اصلاح‌طلبی و معارف‌پروری ابتدای قرن ۲۰ میلادی، احمد دانش را از رهبران افکار اجتماعی زمان می‌دانستند.

* * *

پاره‌ای از متن نوادرالوقایع:

و مرا به تجربت و تفکر، بعد عمری یقین شد که خیر من در این است که اگر مرا اقتدار دست دادی، فرعون را به خادمی نگرفتمی و دستگاه خیال تا آنجا داشتم که حکومت اقلیمی به سرانجام آن وافی نمی‌نمود. فلاجرم، به اعمال و اشغال خسیسه رجوع نیاوردم و در مدّ نظر نداشتم و می‌گفتم: گر بار کشی، بارنگاری باری. و روز به فاقه و صبر می‌آوردم و غلبهٔ این فساد در طینت من بعد از احراز فضایل مکتسبی و رفتن به سفرهای اضطراری و دیدن دولتهای بزرگ از سلاطین و مآثر آنها در نظم هنرپروری در دماغ من متمکن شد. چه می‌دیدم کسانی به رتبه‌های پست‌تر از حال من، به مناصب بلند فایز بودند. و در دیار ما اهل هنر را، صغیر و کبیر دشمن می‌دارند. فلاجرم، مراتب اهل فضل این دیار در نظر من خرد و خوار در آمد. و نفس من بدان پایه‌ها که امثال من مفتخر و مباهی بودند، سر نهاد و گفت:

«چون احتیاج تو به تملک تمام ترکستان از پیش نمی‌رود و باز مغموم و محزون باشی، پس این پایه‌های پست نیز اختیار مکن، خود را میالا. همان غمی که داری، به همان اکتفا کن». تا شما نگویند که «کلی و کاکل‌افشانی و گدایی و دعوی شاهی چه معنی دارد؟».

غفلتم آخر به چندین آگهی ارشاد کرد
 هر نقابی را که دیدم، جلوه‌ای ایجاد کرد
 در حقیقت دسترنج کس تلف سرمایه نیست
 کوشش نادانیم در علم هم استاد کرد
 بودم از درد وطن آوارگی‌ها داغ یأس
 امتیاز این و آن باری به هیچم شاد کرد

پس موانع عروج مراتب رجوع به جمع دنیا و اسباب آن است. هر چه کمتر بود، بهتر و ترقی بیشتر.

مرد درویش که بار ستم فاقه کشد
 به در مرگ همانا که سبکبار آید
 وان که در راحت و آسانی و آسایش زیست
 مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید

اگر به مرگ و مردن، ترک و عزلت‌گیری مناسب مقام آید و راحت و آسایش که شاعر به مرد متمول نسبت داده، به مقتضای طبع و بصیرت عوام است. والا مشقت و تعب که ارباب دنیا در کسب و جمع آن می‌کشند، اگر تشخیص کنند و تعمق نمایند، عذاب آخرت نمونه از آن است. غایت آن که شیرینی حلوا و طراوت دیدار زر تلخی کسب و مشقت جمع را می‌پوشاند که نمی‌فهمند. و نیز گمانی موهوم

در خاطر دارند که چون مبلغی از دنیا گرد کنی و فراغتی و راحتی تمام یابی، هنوز به آن فراغت و راحت نرسیده باشند که به جهنم پیوسته باشند و زر و نعمت مانده. از برای تسلی شما مثالکی روشن و میرهن بنمایم که هر روز در چشم شما نمایان است ظاهر آن، نه معنی آن. می‌دانید که در جوار شما بقالکی است صاحب ضیاع و عقار و املاک و اسباب و مال و مواشی. دکان آراسته دارد پر از حلوا و شیره که شما را چون چشم به مال وی افتد، آب در دهانتان گرد آید و مرا چون دیده بر مال اوست، آب در دیده می‌آید.

و این دکان دو در دارد. و همه مایحتاج مردم به دکان جمع نموده و خود در میان انار و انگور نشسته و خود خرف و پیر گشته، که اگر بنشیند و به اتلاف و اسراف اموال را به خود صرف گرداند، از بقیه العمر او زیادتی کند. نه بیند که دکانش دو در دارد، در زمستان سرد به سبب عبور باد و برف و در تابستان گرم به واسطه سموم و شب و روز در آن به سر می‌برد.

و در سرما طبقی سفالی پر از آتش در پیش نهاده، لمحہ به لمحہ که دست به کیل و ترازو و سبزی و شلغم می‌زند، سرد می‌شود و بر آتش می‌دارد. هنوز تاب آتش به دست او نرسیده، یکی می‌آید که مرا فلان چیز می‌باید. علی‌الغور برخیزد و نانشسته، باز دیگری آید و چیزی خواهد و نانشسته باز دیگری آید. این آتش همچنان خود به خود خاکستر شود و در دست و پای او همچنان یخ بسته.

و چون طعامش از خانه آید، لقمه به دهان، دستی به کاسه (نبرده)، یکی آید. لقمه فرو نابرده، دست برداشته، دیگری آید. دست آلوده و نان در دهان چند طواف به گرد دکان کند، تا آن چه آن کس خواسته، یافته بدهد.

در این اثنا، وقت نماز در رسد، چون مردی منصف است، سراسیمه به یک

کنج دکان، بالای سنگ و ترازو و سبزی و پیاز نمازی سر کند. تکبیر اول گفته، یکی آید و چیزی طلبد. فاتحه قرائت نکرده، دیگری در رسد. و همچنین به رکوع و سجود. بهر کدام به دست با سر اشاره می کند، که «بنشین» تا نماز تمام کنم.

و گاهی که به مسجد رود، همه قرائت و تکبیر این که مباد گربه از سیخ گوشت را بردارد و ذکر تسبیح آن که مباد بچگان جوز را از ضغامه* برچینند.

و در ایام تابستان، با وجودی که صاحب باغ و چهارباغ است، از ضلال آنها تمتع نتواند گرفت و در این دکان گرم که از تف سموم چون غرفه‌ای از غرفه‌های جهنم می شود، فرصت آب سرد خوردن نیافته، گرد دکان مانند اسب جواز، هزار بار طوف می کند. جامه‌ها از عرق پوسیده و خود مچرک و متعفن گشته.

و چون اسباب و ادوات بقالی ناقص آید و روی به کمی نهد، گاهی سواره، گاهی پیاده، جوالی بر دوش به بازار می رود و نفس کشان دانه و بقله به دکان می آرد. گرمی هنگامه دکان را بس ملاحظه کنید که هیچ عذاب از این زیاد کجا باشد؟!...

طرفه آن که بعضی احمقان دیگر به حال این جاهل آرزو می برند که «فلان این کار را نکو توانست و خدای روزی کند که کس مثل او تواند کرد».

اگر نزد این طبقه هزار «قال الله»، «قال الرسول» گویند و مذمت حرص و آز کنید، نشنوند و آن را بر غرض حمل کنند و غیر خود را گمراه و نادان پندارند و خود را بر حق شناسند و دیگران را بر باطل «...».

* ضغامه: یک نوع ظرف گرد که یک طرف آن پوست کشیده شده و همچون کفه ترازو استفاده می شود. (فرهنگ زبان تاجیکی، جلد ۱، مسکو ۱۹۶۹، ص ۴۴۵) (ویراستار).

پی نوشتها:

۱. گلچینی از اثرهای احمد دانش، به سعی و اهتمام رسول هادی زاده و ناصر زربخت، دوشنبه، انتشارات «دانش»، ص. ۱۳۲ - ۱۳۳
۲. همان جا، ص. ۱۴۳-۱۴۴
۳. همان جا، ص. ۸۰-۸۱
۴. احمد دانش - رساله در نظم تمدن و تعاون، با تصحیح و توضیحات و کتابت نذرائه رستم‌اف، با تحریر و پیشگفتار رسول هادی زاده، دوشنبه، «دانش»، ۱۹۷۶، ص. ۲
۵. احمد دانش - نوادرالوقایع، کتاب ۲، «دانش»، دوشنبه، ۱۹۸۹، ص. ۹۵
۶. رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان منغیبه، به سعی و اهتمام و تصحیح عبدالغنی میرزایف، استالین‌آباد (دوشنبه) ۱۹۶۰، ص. ۱۷۴
۷. صدرالدین عینی - یادداشتهای کلیات، جلد ۷، ص. ۴۴۶
۸. موادی برای تاریخ انقلاب بخارا (به زبان ازبکی)، مسکو، ۱۹۲۶، ص. ۲۷-۲۸